گفت‌وگوی «جوان» با همسر تازه‌داماد شهید مهدی شاه‌رجبیان که یک ماه بعد از ازدواجش آسمانی شد

مهدی تا آخرین لحظه حیاتش به ما روحیه می‌داد

علیرضا محمدی

زندگی مشترک شهید مهدی شاه‌رجبیان و همسرش زهرا پیرا یک زندگی کوتاه، اما پر از فراز و نشیب بود. این دو در حرم امام رضا(ع) با هم آشنا می‌شوند؛ یکی اهل تبریز و دیگری اهل اصفهان. هر دو دهه‌هشتادی و جوان. سال ۴۰۰ آشنایی اولیه و خواستگاری صورت می‌گیرد. سال ۴۰۱ عقد و ازدواج‌شان هم سال ۴۰۴ بود، اما در حالی که جهیزیه و وسایل زندگی‌شان را هنوز در خانه‌شان نچیده بودند، کاروان شهادت از راه رسید و آقا مهدی را چون گلی چید و با خود برد. شهید شاه‌رجبیان یک جوان دهه‌هشتادی، مداح و قاری قرآن بود. پاسدار جوان ۲۳ ساله‌ای که با لبخند شهادت را در آغوش گرفت و آسمانی شد.

■■■

شما اهل تبریز و آقا مهدی اهل اصفهان بودید، چطور با هم آشنا شدید؟

آشنایی ما در مشهد و در حرم امام رضا(ع) بود. همراه خانواده‌ام برای زیارت به مشهد رفته بودیم و خانواده شهید هم آنجا حضور داشتند. گویا مهدی، من را در حرم دیده و موضوع را با مادرش در میان گذاشته بود. بعد از آن، خانواده ایشان برای صحبت با خانواده‌ام مراجعه کردند و گفتند اگر موافق باشیم دو خانواده بیشتر با هم آشنا شوند. من و مهدی هم فرصت پیدا کنیم درباره ازدواج صحبت کنیم. آن زمان بهمن سال ۱۴۰۰ بود. آشنایی‌مان در ابتدا در حد شناخت خانوادگی و گفت‌وگوهای اولیه بود؛ تصمیم عجولانه‌ای در کار نبود. ایشان آن موقع ۱۹ ساله و من ۱۸ ساله بودم.

با توجه به فاصله شهرها و اینکه هر دو سن کمی داشتید، خانواده‌ها چه نگاهی به این وصلت داشتند؟

من در تبریز زندگی می‌کردم و مهدی اهل اصفهان بود. طبیعی بود که خانواده‌ام بخواهند بیشتر تحقیق و بررسی کنند و درباره شرایط زندگی و فاصله راه سؤال داشته باشند. عرض کردم که من آن موقع ۱۸ ساله بودم و هنوز مسئله کنکور و ادامه تحصیل برایم مطرح بود. پدرم تأکید می‌کرد که اول درس و کنکورم را پیگیری کنم و بعد درباره ازدواج تصمیم بگیرم. به همین دلیل قرار نبود بلافاصله ازدواج کنیم؛ خانواده‌ها می‌خواستند شناخت بیشتر شود و ما هم فرصت داشته باشیم با آرامش صحبت کنیم. پدرم وقتی با خانواده مهدی آشنا شد و درباره شخصیت و فعالیت‌های او شنید، گفت اگر خودمان به تفاهم برسیم، مخالفتی ندارد. مهدی متولد سال ۱۳۸۱ بود، ولی پخته‌تر از سنش رفتار می‌کرد.

در صحبت‌های پیش از ازدواج چه مسائل یا معیارهایی برای شهید بیشتر مطرح بود؟

ایشان بیشتر روی سادگی و دوری از تجملات تأکید داشت. می‌گفت دوست دارد زندگی‌اش بر پایه تفاهم و آرامش باشد، نه چشم‌وهم‌چشمی و دنبال کردن ظواهر. برایش مهم بود همسرش با اعتقادات ایشان همراه باشد، نه اینکه فقط در ظاهر به این مسائل توجه کند، بلکه بتوانند با هم به زیارت و روضه بروند و درباره این موضوعات احساس نزدیکی داشته باشند. مهدی با وجود سن کمش، مداح و قاری قرآن بود و به فعالیت‌های قرآنی علاقه داشت. در اصفهان در مؤسسه‌ای قرآنی به نام «بینه» آموزش می‌داد. آنچه برای من اهمیت داشت، این بود این ویژگی‌هایی که مدنظر داشت را فقط در حرف نمی‌گفت؛ در سبک زندگی روزمره‌اش هم ساده و بی‌تکلف بود و با دیگران بسیار ملایم و مهربانانه رفتار می‌کرد.

با توجه به دوری دو شهر تبریز و اصفهان، عقد و ازدواج‌تان چه زمانی بود؟

بعد از مدتی گفت‌وگو و آشنایی، خانواده‌ها برای ازدواج به تفاهم رسیدند. عقد ما در ۲۷ تیر ۱۴۰۱ انجام شد. چون من درس می‌خواندم و ادامه تحصیل دانشگاه برایم اهمیت داشت و از طرف دیگر مهدی هم در مقدمات ورود به سپاه بود، برنامه‌های زندگی‌مان را باید با این مسائل هماهنگ می‌کردیم. بنابراین همه کارها یک‌باره پیش نرفت. چون من و مهدی تصمیم گرفته بودیم محل زندگی مشترک‌مان میانه راه اصفهان و تبریز باشد، قرار شد زندگی مشترک‌مان را در تهران شروع کنیم و کار مهدی هم از اصفهان به تهران منتقل شود. البته این را هم عرض کنم که من دانشجوی تهران بودم و این مسئله مزید بر علت شده بود. خلاصه آذر ۴۰۴ برای ازدواج‌مان به سفر حج دانشجویی رفتیم. بعد که برگشتیم دی‌ماه یک مراسمی در اصفهان برگزار شد. ۲۲بهمن‌ماه هم در تبریز یک مراسم خیلی مختصری گرفتیم، اما فقط ۲۳ روز بعد آقا مهدی به شهادت رسید.

پس فرصتی برای استقرار زندگی مشترک‌تان پیدا نکردید؟

آن زمان ما یک خانه‌ای را در تهران در نظر گرفته بودیم و حتی بخشی از وسایل‌مان را به آنجا منتقل کرده بودیم، اما هنوز فرصت نکرده بودیم همه‌چیز را بچینیم و در خانه مستقر شویم. قرار بود کم‌کم وسایل را مرتب کنیم و سروسامانی به زندگی‌مان بدهیم. منتها همانطور که عرض کردم از زمان برگزاری مراسمی که در تبریز داشتیم تا شهادت مهدی فقط ۲۳ روز گذشت و حتی فرصت نکردیم با هم به خانه مشترک‌مان برویم.

موقع شهادت آقا مهدی، شما در محل تحصیل‌تان (تهران) بودید یا تبریز؟

من در اصفهان بودم و رفتنم یک ماجرایی دارد. چند روز مانده به آغاز جنگ، مهدی با من تماس گرفت و گفت خوابی دیده است؛ در خواب، شروع جنگ و مجروحیت خودش را دیده بود. می‌ترسید اگر طبق خوابش جنگ شود و مجروحیت پیدا کند و من در تبریز باشم تا به اصفهان برسم فرصت دیدار از دست برود. از من خواست اگر جنگ شد، به اصفهان بروم. من هم ۹ اسفندماه با شروع جنگ به‌جای رفتن به تبریز از تهران راهی اصفهان شدم. خانواده‌ام نگران بودند و می‌گفتند شرایط خطرناک است، اما فقط می‌خواستم نزدیک مهدی باشم. البته دلیل اصلی تصمیمم برای رفتن به اصفهان را با خانواده در میان نگذاشتم؛ هم نمی‌خواستم نگرانی‌شان بیشتر شود و هم اینکه درخواست مهدی و خوابی که دیده بود برای خودم معنای ویژه‌ای داشت.

بنابراین همسرتان از قبل خودش را برای شهادت آماده کرده بود؟

بله همینطور است. ایشان چند ماه پیش از آن، خواب دیگری را برایم تعریف کرد که در آن یکی از دوستان شهیدش با خنده به مهدی گفته بود که او و دیگر دوستان و همرزمانش به او ملحق می‌شوند. من این حرف را جدی نگرفتم و گفتم خواب است و نباید آن را خیلی جدی بگیریم، اما به هر حال مهدی گاهی درباره شهادت حرف می‌زد و در عین حال زندگی عادی‌اش را دنبال می‌کرد و برای آینده برنامه داشت. روزهای آغاز جنگ سعی می‌کرد نگرانی مرا کمتر کند. تماس‌ها همیشه منظم نبود، چون ارتباط گاهی قطع می‌شد و شرایط کاری‌اش اجازه نمی‌داد هر وقت بخواهد صحبت کند، اما معمولاً تلاش می‌کرد هر چند ساعت یک‌بار خبری بدهد تا من آرام‌تر باشم.

وقتی جنگ شروع شد و شما در اصفهان بودید، توانستید شهید را قبل از مجروحیت ببینید؟

کلاً در جنگ تحمیلی ۱۲ روزه هم آقا مهدی وقتی به محل کارش می‌رفت دیگر برنمی‌گشت و دائم آنجا بود. من ۹ اسفند که به اصفهان رفتم، ایشان کلاً در مأموریت بود. تا شب قبل از مجروح‌شدنش با هم تلفنی صحبت می‌کردیم. من خیلی بی‌قرار بودم و می‌گفتم دلتنگم و نگرانم؛ این همه راه آمدم، ولی شما را اصلاً ندیدم. می‌پرسیدم چرا نمی‌آید و چه زمانی می‌توانم ببینمش. مهدی سعی می‌کرد با خنده و شوخی فضا را عوض کند. شب آخر که با هم صحبت کردیم، به او گفتم این بار صدایت با دفعه‌های قبل فرق دارد. (در مأموریت‌های قبلی صدایش خسته بود) انگار خیلی سرحالی؟ به شوخی گفت کسی که قرار است شهید شود، روحیه‌اش همینطور بشاش می‌شود. بعد گفت برای مأموریت می‌رود و وقتی که برگشت حتماً با من تماس می‌گیرد. من تا صبح منتظر ماندم، اما تماسی که انتظارش را داشتم، برقرار نشد و همین نگرانی‌ام را بیشتر کرد. بعدها فهمیدم آن شب مهدی با پدرش که محل کارش در کارخانه بود، صحبت کرده است. پدر شهید یک آیه‌ای را گفته بود تا مهدی آن را برای نصرت و پیروزی رزمندگان بخواند. پدرشوهرم همان آیه را به من هم تأکید کرد که بخوانم. خلاصه من آن روز تا اذان صبح منتظر تماس همسرم بودم. وقتی دیدم تماس نگرفت، خودم به محل کارش زنگ زدم. هر بار یک چیزی به من می‌گفتند. وقتی پرسیدم ایشان سحری خوردند؟ گفتند بله سحری خورده است. این را که گفتند شکم بیشتر شد. چون مطمئن بودم اگر از مأموریت برگشته بود، حتماً به من زنگ می‌زد.

چطور از مجروحیت آقا مهدی مطلع شدید؟

مهدی بامداد روز ۱۴ اسفند مجروح شده بود. صبح همان روز با برادرشوهرم تماس گرفتند و ایشان با یکی از دوستانش صحبت‌هایی کرد. بعد که مادرشوهرم از او پرسید موضوع تماس چه بود؟ طوری حرف زد که شکم بیشتر شد. کمی بعد احمدرضا (برادرشوهرم) گفت که مهدی را به اصفهان آورده‌اند. این را که گفت من خیلی نگران شدم. چون فهمیدم حتماً اتفاقی افتاده که مهدی در اصفهان است و به خانه نیامده. برادرشوهرم از ما خواست که برویم و مهدی را ببینیم. در راه که نگه داشت آبمیوه بخرد، دیگر مطمئن شدم که اتفاقی افتاده و همسرم مجروح شده است. زدم زیر گریه و حالم خیلی بد شد، اما برادر مهدی می‌گفت که اتفاقی نیفتاده و کمی دست و پایش دچار سوختگی شده. وقتی به بیمارستان رسیدیم، فهمیدم که مجروحیت مهدی شدیدتر از چیزی است که به ما گفته بودند. تقریباً از گردن به پایین ۹۵ درصد سوختگی داشت.

توانستید همسرتان را قبل از شهادت ملاقات کنید؟

در بیمارستان گفتند به دلیل سوختگی شدید نمی‌توانیم وارد اتاق شویم. در را باز کردند و به فاصله چند متر از همانجا ایشان را دیدیم. بخش زیادی از بدنش پانسمان شده بود و صورتش هم آسیب‌دیده و متورم بود. طوری که در نگاه اول نشناختمش؛ فقط از چشم‌هایش و نوع نگاهی که داشت فهمیدم خودش است. اجازه نداشتیم نزدیک شویم یا طولانی صحبت کنیم، اما توانستیم چند جمله با هم ردوبدل کنیم. مهدی باوجود سوختگی شدیدی که داشت، شوخی و سعی می‌کرد روحیه ما را حفظ کند. وقتی مادرش گریه کرد، سعی داشت آرامش کند و با شوخی از حال خودش می‌گفت. من پرسیدم آتش موشک خودی بود یا دشمن، گفت موشک دشمن به آنها اصابت کرده است. در همان چند دقیقه، بیشتر از آنکه درباره جزئیات سؤال کنم، می‌خواستم بداند منتظرش هستم. گفتم برگرد و چشم‌به‌راهت می‌مانم. در جواب گفت همیشه کنارت هستم. وقت ملاقات که تمام شد، قبل از آنکه در را ببندند، برایش دست تکان دادم و او هم دستش را بلند کرد و چند بار تکان داد؛ این تصویر، آخرین دیدار ما شد.

درباره چگونگی مجروحیت آقا مهدی چه روایتی برای‌تان تعریف کردند؟

آنچه بعدها از خانواده و هم‌رزمانش شنیدم این بود که مهدی از مأموریت خودش برگشته بود، منتها انگار تیم دیگری که می‌خواستند بروند یک نفر کم داشتند و همسرم داوطلبانه با آنها می‌رود. مهدی نزدیک محل استقرار تجهیزات و پرتابگر بوده و وقتی پهپاد دشمن آنها را می‌زند، از میان افراد آن گروه، او دچار سوختگی بسیار شدیدی می‌شود. همرزمانش می‌گویند در آن تاریکی مهدی فریاد می‌زد: یازهرا سوختم... یازهرا... وقتی آمبولانس می‌آید و می‌خواهند او را با برانکارد ببرند، برای اینکه روحیه همرزمانش پایین نیاید می‌گوید می‌خواهم با پای خودم سوار شوم. خودش می‌رود و سوار آمبولانس می‌شود.

همان یک‌بار همسرتان را در بیمارستان دیدید؟

به ما گفته بودند صبح روز بعد دوباره برای دیدنش مراجعه کنیم. با اینکه خانواده سعی می‌کردند آرامم کنند، آن شب نخوابیدم و دعا می‌خواندم. پدرشوهرم هم از محل کارش برگشته بود و می‌خواست به بیمارستان برود، اما چون مهدی هنگام دیدار با ما حرف زده بود و سعی می‌کرد نگرانی‌مان را کم کند، فکر می‌کردیم حالش بهتر می‌شود. بنابراین به پدر شهید گفتیم تا صبح صبر کند با هم به بیمارستان برویم. صبح زود به بیمارستان رفتیم. ابتدا پدرشوهرم برای پیگیری وارد شد و ما بیرون منتظر ماندیم. وقتی برگشت، حالش دگرگون شده بود. من از چهره‌اش فهمیدم اتفاقی افتاده است. نگو درست در همان لحظه‌ای که ایشان برای ملاقات رفته بود، آقا مهدی به شهادت رسیده بود. البته به ما حرف روشنی نزد و به هر بهانه‌ای شده ما را به خانه فرستاد. از آن طرف هم به برادرشوهرم زنگ زده و گفته بود که مهدی به شهادت رسیده است. وقتی به خانه رسیدیم، مقابل در خانه برادر مهدی به ما گفت که او شهید شده است.

چند کلیپ در فضای مجازی از مداحی آقا مهدی دیدم، کمی از فعالیت‌های قرآنی و مداحی ایشان بگویید.

این فعالیت‌ها برای مهدی جدی و پیوسته بود. او قاری قرآن بود و در مؤسسه «بینه» در اصفهان آموزش می‌داد. مداحی هم می‌کرد و به حضور در مراسم مذهبی علاقه داشت. اینها بخشی از برنامه زندگی‌اش بود، نه فعالیت‌هایی مناسبتی و گذرا. خودش از همراهی همسری می‌گفت که بتواند در زیارت و روضه کنارش باشد؛ برای همین این وجه از زندگی برایش اهمیت داشت. مهدی در عین حال که به زندگی فکر می‌کرد، عاشق شهادت هم بود. یک دوست شهید گمنامی داشت که هر وقت به پاتوق همیشگی‌مان (گلزار شهدای اصفهان) می‌رفتیم، حتماً سری به مزار این شهید می‌زد. همچنین به شهید حاج قاسم سلیمانی بود و فرمانده یگانش شهید محمدحسن صدری که در جنگ تحمیلی ۱۲ روزه به شهادت رسیده بود، خیلی علاقه داشت. همسرم موقع شهادت ۲۳ سال داشت، ولی باوجود ۹۵ درصد سوختگی تا لحظه آخر سعی داشت روحیه ما را حفظ کند و از ناراحتی من و مادر و خانواده‌اش جلوگیری کند؛ به نظرم همین رفتارش هم نوعی از ایثار و از خودگذشتی در خود داشت.

شهید مهدی شاه‌رجبیان

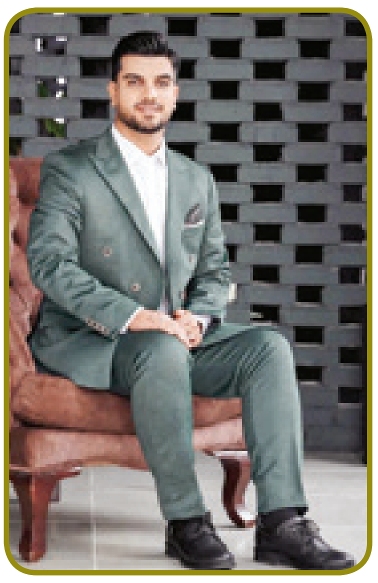
مهدی کمتر از یک ماه پس از ازدواجش به شهادت رسید

> برادرشوهرم از ما خواست برویم و مهدی را ببینیم. در راه که نگه‌داشت آبمیوه بخرد، دیگر مطمئن شدم اتفاقی افتاده و همسرم مجروح شده است، اما برادر مهدی می‌گفت اتفاقی نیفتاده و کمی دست و پایش دچار سوختگی شده. وقتی به بیمارستان رسیدیم، فهمیدم مجروحیت مهدی بسیار وخیم‌تر است و ۹۵ درصد سوختگی دارد

تشییع پیکر شهید شاه‌رجبیان

> آشنایی ما در مشهد و در حرم امام رضا(ع) بود. همراه خانواده‌ام برای زیارت به مشهد رفته بودیم و خانواده شهید هم آنجا حضور داشتند. گویا مهدی، من را در حرم دیده و موضوع را با مادرش در میان گذاشته بود. مهدی آن موقع ۱۹ سال سن داشت، مربی قرآن و مداح بود و بسیار پخته‌تر از سنش به نظر می‌رسید

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۷۵۸

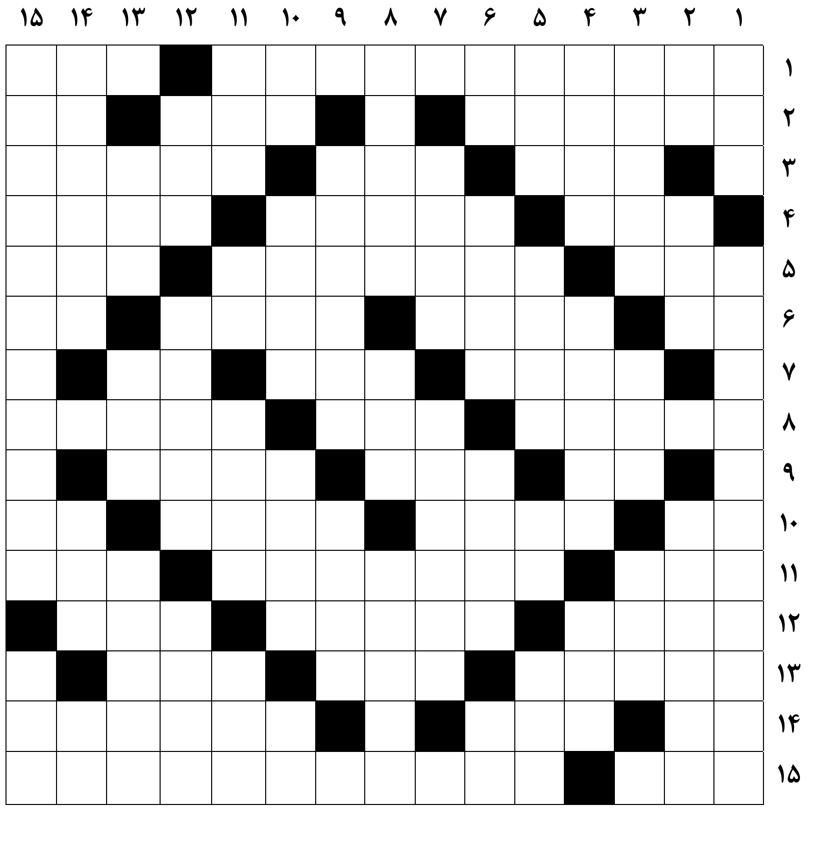

از راست به چپ

■ ۱- بزرگترین مرد سیاستمدار و اندیشمند دوره قاجار-فریم ■ ۲-نوعی ادویه - ناپاک شرعی - خسیس ■ ۳-خارج زمین بازی- از نمازهای یومیه- از نام‌های دخترانه فرنگی ■ ۴-ازعناصر شیمیایی که به عنوان ضدعفونی کننده استفاده می شود-شاخه تازه درخت-گردنده ■ ۵-کنایه از جای تنگ و باریک-کنایه از معلق و بلاتکلیف- خضاب ■ ۶- تاکسی پرظرفیت- سلول جنسی گیاه-ظرف آبگوشت-چاشنی چای و غذا ■ ۷-ضد-درخت همیشه سبز-صدای درد ■ ۸-کودک بازیگوش-افسرده و دلتنگ-گیاهی خاردار که شتر آن را می‌خورد ■ ۹- غذای نذری-نظر- هزار گرم ■ ۱۰-دریا-همه را به کیش خویش پندارد- خالق ارژنگ- رمق آخر ■ ۱۱-نشان و علامت-هرآنکه جنس غیرقانونی دادو ستد کند-گریزگاه ■ ۱۲-پرنده خوش آواز-ناموس پرست-وسیله دست داور ■ ۱۳-انتقام-فرزند و دودمان-فرورفتن در آب ■ ۱۴-رمق آخر-شکاف باریک-در گذشته محافظ شهر را می گفتند ■ ۱۵-شانه-مجموعه اتفاقات بزرگ و تأثیرگذار اواسط قرن هجده

از بالا به پایین

■ ۱-اجرت-ناحیه ای در شهرستان سمنان که به واسطه عبور کاروان‌های تجارتی شکل گرفته ■ ۲-پول ژاپن-لباس میت-از مباحث مهم و سخت ریاضی ■ ۳-پیادگان-آواز و بانگ-پول افزایشی وام! ■ ۴-کتاب حضرت داوود-پرنده معروف کوچک-عنوانی در انگلستان که به اعضای مجلس اعیان می دهند ■ ۵-نشانه - ضد حمله-سفید ترکی-زین و برگ اسب ■ ۶-پشته و تپه-از شعرای قرن نهم معروف به ملک‌الشعرا-فراخی و خوش گذرانی-مکمل مرد ■ ۷-بازگشت-از ادویه های کاربردی ■ ۸-نامی پسرانه-زرستی می زاید-فرستادن ■ ۹-فعل موشک-محل کشتن ■ ۱۰- یک لحظه- زردک-به از هیچی است-خرس ■ ۱۱-ستاره-حرص و طمع-ظرف مسطح دایره ای شکل-مخصوص و ویژه ■ ۱۲-خوک نر- تکیه کلام پهلوانان-از خودروهای ایرانی ■ ۱۳-بعد دیگر انسان-آب دهان-هر آنچه درباره آن بحث کنند ■ ۱۴-لانه حیوانات- طلای سیاه-جاهل و نادان ■ ۱۵-بزرگ‌ترین منبع حدیث در تشیع نوشته علامه مجلسی-خالی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید
که در هر ردیف، ستون
و مربع‌های کوچک سه‌در سه
فقط یک بار به کار روند.

			۹		۸			
۲		۱						۹
				۲			۷	۶
	۱		۳					
	۹		۷			۲		
			۶			۴		۷
							۵	۳
۳	۴	۹						
			۲	۹				

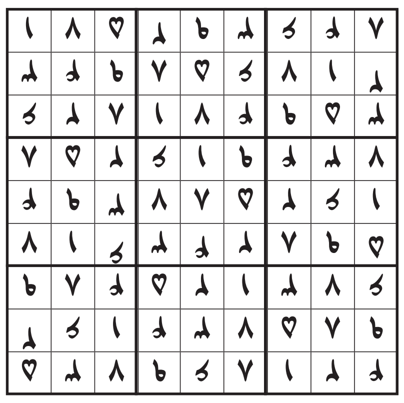

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۷۵۷

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ت	خ	ت	س	ل	ی	م	ا	ن	■	ا	ل	ا	م	د
۲	ا	س	ی	د	ا	م	ی	ن	ه	■	س	و	ر	ن	ا
۳	ی	ا	ر	ا	ن	■	س	د	■	ا	ت	ا	ب	ا	ی
۴	گ	ر	د	ن	■	د	و	■	ا	م	و	ر	■	ر	ر
۵	ا	ت	ا	■	م	ی	ر	ا	ن	د	ا	■	ض	ج	ه
۶	■	■	د	ر	ن	■	ی	ق	ی	ن	■	ت	ر	ن	م
۷	د	ز	■	ا	ا	ک	■	ا	ا	■	گ	ل	ا	ب	ی
۸	ا	ب	و	ن	م	ا	ن	■	ب	ا	ل	ا	ب	ا	ن
۹	و	ا	ز	د	ه	■	ش	ب	■	ک	چ	ل	■	ن	ا
۱۰	ط	ن	ی	ن	■	خ	ا	ل	ص	■	ی	و	ک	■	■
۱۱	ل	د	ن	■	ر	ا	ن	د	م	ا	ن	■	ل	ن	ا
۱۲	ب	ر	■	غ	و	ز	ه	■	ی	ل	■	ا	ر	ا	م
۱۳	ا	ق	ت	ر	ا	ن	■	ق	م	■	ا	ر	ا	د	ی
۱۴	ن	ف	ر	ی	ن	■	س	ف	ی	د	د	ن	د	ا	ن
۱۵	ه	ا	ن	و	ی	■	ا	س	ت	ا	م	ب	و	ل	ی